

شیخ علاءالدوله سمنانی

پدیدآورده (ها) : سیلاوی، محمد
ادبیات و زبانها :: نامه پارسی :: زمستان 1379 - شماره 19
از 121 تا 131
آدرس ثابت : https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/907474

شیخ علاءالدولهٔ سمنانی

محمد سیلاوی

(دانشجوی دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران)

شیخ علاءالدولهٔ سمنانی، یکی از مشایخ بزرگ تصوف ایران در قرن هشتم هجری است. او سرچشمهٔ فیض و الهام، و سرمشق بزرگواری بود. او بی‌اعتنا به مادیات و صاحبان جاه و جلال و مقام بود و هرگز پا از دایرهٔ تقوا و پرهیزکاری عملی فرا نگذاشت و در برابر حوادث جهان ناپایدار خم نشد.

علاءالدوله رکن‌الدین ابوالمکارم احمدبن شرف‌الدین محمدبن محمد بیابانکی سمنانی است. مهم‌ترین منابع مربوط به او *اعیان عصر واعوان نصر* از صلاح‌الدین صفدی مورخ معروف است که با او معاصر بوده، سپس اثر حمدالله مستوفی است که او نیز همزمان و معاصر او بوده و دربارهٔ او می‌گوید: شیخ علاءالدوله پسر ملک شرف‌الدین سمنانی در حیاة بود. در عهد غازان خان پدرش در مرتبهٔ وزارت بود، و مرقد او در بیرون شهر سمنان به سر راه طهران باقی است.

مؤلف *سفینهٔ الاولیا* می‌گوید: اصل او از ملوک سمنان است. و این نکته را مؤلف *خزینةالاصفیاء* نیز مکرر کرده است. پدرش به نام ملک شرف‌الدین معروف بود و به همین سبب او را از ملوک دانسته، اما چنان که تصریح شده، پدرش تنها از وزیران ایلخانان مغول بوده است. ولادت او را در ۶۵۹ نوشته‌اند، و مؤلف *خزینةالاصفیاء* قطعه‌یی دربارهٔ زندگی و سال وفات او نقل کرده است.

جناب شیخ رکن‌الدین سمنانی شه اکبر
که بود اندر جهان، او رهنمای راه حقانی
ز «رکن‌الدیب فریب» آید عیان تاریخ تولیدش
سنین عمرش از «عابد» عیان می‌گردد ار خوانی
«امام خلد هادی» سال ترحیلش بگو سرور
دگر «امجد ولی‌الله رکن‌الدین سمنانی»

بدین گونه ولادت او را مطابق حروف «رکن‌الدین فریب» ۶۵۷، و مدت عمرش را مطابق حروف «عابد» ۷۷ سال، و تاریخ وفاتش را مطابق حروف «امام خلد هادی» و «امجد ولی‌الله رکن الدین سمنانی» سال ۷۳۶ می‌دانسته است. و چنان که سن او را ۷۷ سال و تاریخ مرگش را در ۷۳۶ بگیریم ولادت او در ۶۵۹ اتفاق افتاده است نه در ۶۵۷ و همان تاریخ در *سفینة‌الاولیا* ذکر شده است. صلاح‌الدین صفدی در کتاب *اعیان عصر و اعوان نصر* گفته است: و شاگرد عزالدین فارویی و رشیدالدین ابی‌القاسم بود و خرقه از سهروردی به او رسیده بود، و به واسطه از صدرالدین ابراهیم بن حمویه که از مشاهیر عارفان قرن هفتم بوده، و در ۱۷ ذی‌الحجه ۶۴۹ درگذشته است، و از نورالدین عبدالرحمن کسرقی اسفراینی از عارفان قرن هفتم که به سال ۶۹۳ در بغداد کشته شده است، خرقه دریافت کرده بود. سهروردی یعنی همان عارف بزرگ، ابوحفص عمربن محمدبن عبدالله بن محمد بن عمویهٔ بکری سهروردی، متولد در اواخر شعبان ۵۳۹ و متوفی در محرم ۶۳۲ ه.ش است. خرقهٔ سهروردی نخست به عزالدین فارویی رسید و بعد به رشیدالدین ابوالقاسم و سپس به علاءالدین رسیده است.

جامی در *نفحات الانس* می‌گوید نورالدین پیش از صدرالدین جانشین شهاب‌الدین سهروردی شده و خرقه پس از مرگ او در ۶۳۲ به نورالدین اسفراینی رسیده است. و پس از درگذشت او در ۶۳۹ به صدرالدین حموی و بعد از مرگ صدرالدین در ۷۲۳ به علاءالدوله رسیده است. علاءالدوله پس از ۷۲۰ در خانقاه سکاکیه در مدت ۱۶ سال صدوچهل اربعین گرفت. جامی در جای دیگر نوشته که گفته‌اند در اوقات دیگر هم صد وسی چله برآورده بوده است.

اما شیخ حسن سکاک سمنانی: او از اصحاب شیخ ابوالحسن بُستی بود و خانقاه سکاک در سمنان واقع است که شیخ رکن‌الدین علاءالدوله در اوایل کار در آن جا می‌بود و اربعینات برآورد، و برخی املاک بر آن جا وقف کرده که منسوب به او است. تاریخ

درگذشت حسن سکاک و ابوالحسن بستی ضبط نشده است اما پیداست که ابوالحسن بُستی در پایان قرن پنجم و آغاز قرن ششم می‌زیسته است چنان که خواجه یوسف همدانی هم که با او جزو اصحاب ابوعلی فارمدی بوده در ۵۳۵ درگذشته است. بدین‌گونه حسن سکاک سمنانی که از اصحاب ابوالحسن بستی بود می‌بایست در قرن ششم و منتهی تا اواخر این قرن زیسته باشد و دشوار است که در ۷۰۲ که علاءالدوله به خانقاه او رفته است زنده بوده باشد. خانقاه او پس از مرگش مدت‌ها در سمنان یا حوالی آن جا دایر بوده و مریدانش آن را اداره می‌کرده‌اند، و علاءالدوله مدت‌ها پس از مرگ او بدان خانقاه رفته است.

صفدی دربارهٔ او نوشته است که از خاندان وزیران بود، مردی پرهیزکار و قرآن بسیار می‌خواند. و ابن عربی را کافر می‌دانست و مردی بسیار بخشنده بود. قاآن ابوسعید به زیارت او رفت و خانقاهی برای صوفیان ساخت. و قاآن ارغون بن ابغا او را گرامی می‌داشت، اما از ایشان برگشت و چون بیمار بود به بغداد رفت و سه بار به حج رفت، بنابراین او نخست در دربار ارغون خان ایلخان مغول بوده که از ۲۷ جمادی‌الاول ۶۸۳ تا ربیع‌الاول ۶۹۰ پادشاهی کرده است و ناچار پیش از سال ۶۹۰ به دربار او راه یافته است. و سپس از کار دیوانی دست شسته وارد در حلقهٔ تصوف شده است. در همین زمان است که ابوسعید ایلخان مغول، که از اول شوال ۷۱۶ تا ۷۳۶ پادشاهی کرده، در خانقاه وی و شاید در همان خانقاه سکاکی یا در خانقاهی که خود در بیابانک ساخت و صوفی‌آباد نام گذاشته و اینک هنوز آثار آن باقی است به زیارت او رفته است، و چنان که گذشت این واقعه پس از ۷۲۰ که وی معتکف شده روی داده است.

رضاقلی خان هدایت در *ریاض‌العارفین* و جامی در *نفحات الانس* به معارضهٔ علاءالدوله با کمال‌الدین عبدالرزاق بن ابوالفضایل کاشانی از متصوفهٔ معروف قرن هفتم (درگذشته ۷۵۱) دربارهٔ کتاب *الفتوحات المکیه*، تألیف عارف مشهور محیی‌الدین ابوبکر محمدبن علی بن محمدبن احمدبن عبدالله طایی حاتمی اندلسی معروف به ابن عربی (متولد در سال ۵۶۰ و متوفی در سال ۶۳۸) اشاره کرده‌اند. جامی در *نفحات الانس* در احوال مجدالدین بغدادی عارف مشهور کُشته شده در سال ۶۰۶ یا ۶۱۶ می‌گوید: «شیخ رکن‌الدین علاءالدوله گفته است که روزی یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی در حساب بود، و کارکرده، با من گفت: چون است که به این خاندان ارادت آوردی و سلوک جز به متابعت بایزید کردی؟ گفتم: من این نمی‌دانم، اما یک نوبت وضو می‌ساختم در

اثنای آن دیدم که دیوار قبله بگشاد و از آن سو فضایی پیدا شد، و آسمان و ستارهٔ مشتری می‌نمود. پرسیدم که: این چیست؟ یکی گفت که این نور سلطان بایزید است. ساعتی شد، آسمان دیگر دیدم تمام نورانی همچون خورشید. گفتم: این چیست؟ یکی گفت: این نور مجدالدین بغدادی است». ازاین سخن پیداست که سلسلهٔ طریقهٔ علاءالدوله به مجدالدیدن بغدادی عارف نام‌آور قرن ششم می‌پیوسته است.

و خواجه کمال‌الدین ابوالعطای کرمانی شاعر معروف (متولد ۶۸۹ و متوفی ۷۳۶) نیز از پیروان طریقهٔ علاءالدوله در تصوف بود. زیرا که این رباعی را دربارهٔ او سروده است.

هر کو به ره علی عمرانی شد　　چون خضر به سرچشمهٔ حیوانی شد

از وسوسهٔ غارت شیطانی رست　　مانند علاءالدوله سمنانی شد

در کتاب *چهل مجلس والعروة* ذکر شده است که شیخ علاءالدوله دو فرزند داشته یکی به نام نوح و یکی به نام ابوالصفا، نوح در زمانی که شیخ دربار مغول را در ۶۸۵ ترک کرد و به سمنان آمد چهارساله بود، اما ابوالصفا در سال ۷۲۴ کودک بوده و اطلاع از بلوغ و زندگی آنان در دست نیست.

شیخ علاءالدوله ثروت فراوانی داشته و بسیاری از املاک سمنان و بیابانک و قنوات و آب و زمین و مغازه در آن حدود به او تعلق داشته‌اند، ولی تمام آنها را صرف صوفیان نمود. در رسالهٔ *مفتاح* می‌گوید: «هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صدهزار دینار مال پدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم». به همین دلیل هم وصیت کرده بود که فرزندانش به عادت رایج متولی موقوفات نشوند تا موقوفاتش بماند. ولی به مرور زمان همهٔ آنها از بین رفت. ابتدا در دورهٔ نادری به ضبط دیوان درآمد و سپس در زمان فتحعلی شاه قاجار که مؤسس مسجد سلطانی سمنان است، موقوفات مزبور در اختیار حاجی سید حسن بانی و متولی مسجد درآمد و خلاصه این که امروز موقوفه‌ای از شیخ علاءالدوله و به نام او باقی نیست.

این مرد بزرگ در مسائل مختلف تصوف به زبان‌های فارسی و عربی کتاب و رساله بسیار نوشته که از آن جمله‌اند: کتاب *الفلاح* در سه مجلد؛ عروه *لاهل خلوه و جلوه*؛ *مقالات*؛ *موارد الشوارد*؛ *رسالة فی‌الذکر الخفی*؛ *رسالةالتصوف فی آداب الخلوه*؛ *سر البال فی اطوار سلوک اهل الحال*؛ *فصول الاصول* معروف به *مالابدمنه*؛ *فواید العقاید*؛ *مدارج المعارج فی‌الوارد الطارد*؛ *المارد* معروف بالمدارج والمعارج؛ *نجم‌القرآن فی یشبهته تأویلات القرآن*؛ *عروةالوثقی*؛ *سلوک العاشقین و سکنةالمشّاقین*؛ *الفتح المبین لاهل الیقین*؛

فرحة‌العاملین و *فرجة‌الکاملین*؛ *رسالة فی الفتوه*. صفدی نوشته است که وی سیصد تصنیف داشته است.

علاءالدوله در شعر فارسی نیز دست داشته و «علایی» تخلص می‌کرده است. او به راستی یکی از شاعران برجستهٔ ایران است. اشعار او پُر از معانی دقیق و الفاظ متین و سبک متنوع است. غزلیات و رباعیات او آسان فهم و درک است. برخی از غزلیات و رباعیات او را به عنوان نمونه نقل کرده‌اند که در زیر برخی از آنها را برای مثال می‌آوریم.

گـر بـر اندازی زمانی از جمال خود نقاب
از خـجالت در کسـوف آرد رخ خـود آفتاب

ور نسـیمی از ره لطـفش بـه دوزخ بگـذرد
بـندیان حـبس آتش، ذوق یـابند از عـذاب

ور بهشت از جلوهٔ حسنش، شـود خالی دمـی
سـلسبیل و سـایهٔ طـوبی شـود ذل حـجاب

بـا صـفای لذت دردش، نـعیم خـلد هـیچ
بـا خـیال لذت وصـلش، هـمه عـالم سراب

قطره‌ای از جام دردش، گر بـه کـام جـان رسـد
تا قیامت مست آن مـی برندارد سـر ز خـواب

بی‌خمار ار مستی‌یی خواهی زهستی تَرک گیر
ور حیات جاودان خواهی طلب کن زین شراب

بـادهٔ غـم نـوش، تـایابی رهـایی زیـن خـمار
راه رندان گیر اگر خواهـی تـو قـرب آن جـناب

روز بـازاران کـه رنـدان راست هـردم از غـمش
زاهدان در عمر خود هرگز نبینند آن به خـواب

مُهرهٔ مهری است ای دل، تو ز وصفش دم مزن
سایه را خورشید جستن، کـی بـود راه صـواب

بر پی عنقا چـه پـویی آخـر ای مـرغ ضـعیف؟
مجلس خاقان چه جویی آخر ای جان خراب؟

گر جهانی چون «علایی» هردم آن جا شـد فـنا
قـطره در دریـا فـتاد و بـاز شـد آبـی بـه آب

طاعت و مسکنت شعار من است | ترک و تجرید اختیار من است
در مقامِ ارادت و تسلیم | عاجزی فخر روزگار من است
نیستی و تحمل و انصاف | در ره مسکنت شعار من است
لاابالی گری و عیّاری | در بیابان عشق کار من است
سر توحید و نعت شاه رسل | در سخن در شاهوار من است
تا ببستم میان به خدمت حق | شاهد بخت در کنار من است
این سعادت که روح پاکم یافت | همه از نفس بردبار من است
هرکه از غیر چون «علادوله» | قطع پیوند کرد، یار من است

گر نسیم وادی اسرار خواهی، تن گداز
ور تجلیِ جمال یار خواهی، جان بباز
تن چو زندان است و جانت بند راه جان جان
جان جان گر بایدت بابند و با زندان بساز
هرچه غیر اوست، دشمن دان تو اندر راه دین
در حضور دشمنان با دوست نتوان گفت راز
شیوهٔ رندان این درگاه جانبازی بُوَد
چون تو این بازی ندانی در ره او کژ میاز
طاعت و زهد ریایی را بدان در قدر نیست
تحفه‌یی آن جا نیارد کس به از سوز وگداز
پیش باران بلای دوست، هر کو سر نهاد
بر فراز عالم علوی کنندش سرفراز
با غم عشقش تو از لذات جسمانی مگوی
با وجود روضهٔ رضوان تو در گلشن متاز
فیضی از روح‌القدس گر خواهی اندر سیرجان
مرکب حرص و هوا را در پی غولان متاز
چترِ رفعت بر سر کیوان «علایی» برکشی
چشم همت گر ازین دونان توبر دوزی چوباز

ای گـرفتاران عشـقت فـارغ از مـال و مـنال
والهـان حـضرتت را از خـود و جـنت مـلال
مـفلسان کـوی عشـقت را غـلامی کـرده چـرخ
سـالکان راه وصـلت را دوعـالم پـایمال
عـارفان وصـف تـو مـغبوط اشـراف مـلک
مـدبران درگـهت، سـرگشتهٔ تـیه ضـلال
شـمه‌ای از بـوی لطفت بـوی بـرده نُه فلک
گشسته سرگردان به گـرد آسـتانت مـاه و سـال
آتش از لطـفت گـلستان گشـته در پـیش خـلیل
خورده نمرودی به قهر از نـیش پشـه گـوشمال
بـلبلان نـغمهٔ تسـبیح در بسـتان غـیب
وحـد هـو گـویان، بـه زیـر گـلبن بـاغ وصـال
طـوطیان طـارم عـلوی، بـرآورده زجـان
نـعره‌های مـا عـرفناک ای قـدیم ذوالجـلال
پیش مجروحان هـجرت نـیش، نـوش پـرشفا
تشنگان وصـل را، هـر آتشـی چـون صـد زلال
کشـتگان تـیغ عشـقت، زنـدگان جـاودان
صـید شـاهین غـمت شـاهان مـلک بـی زوال
بـاده‌نوشان غـمت داوود و مـعروف و جـنید
جـان فـروشان درت، عَـمار و سـلمان و بـلال
داروی درد تـو، داروی دل هـر بـاخبر
زیـور ذکـر تـو، زیـب جـان هـر صـاحب کـمال
در تـمنای خـیالت شـد «عـلایی» جـان فشـان
تا چه خـواهـد دیـدن آخـر زیـن تـمنای مـحال

چه‌جان است آن که از یادش، نیاساید دل و جانم؟
چه کوی است، آن که از بادش زیادت گردد ایمانم

مباش اندرغلط ای دل، بدان بی‌مشک و بی‌شبهت
که آن جا جای دلدار است و آن کو، کوی جانانم
چه دلداری؟ چه جانانی؟ چگونه وصف او گویم
که بیخود می‌شوم آن دم که نامش بر زبان رانم
مبادا بی‌خیال او مرا خوابی، اگر باشد
حرام است آن خداوندا که من یاری چنین دانم
مرا سوگندها داد او که ترک عشقبازی کن
مسلمانان مسلمانان، من این هرگز بنتوانم
کنون چون روی او دیدم شکستم عهد و پیمان را
دلم پوشیده می‌گوید: دریغا عهد وپیمانم
فدای آن سرمستی که در وی عربده نبود
چومن سرمست با صبرم، هزاران فتنه بنشانم
علاءالدوله می‌گوید: اگرچه فاسق ورندم
بحمدالله والمنه که بی‌شبهت مسلمانم
اگر برمن خطایی رفت در اول ندانستم
خداوندا از این حالت پشیمانم، پشیمانم

چند بر فوتِ منال عاریت نالی زدهر؟
تاکی از بهر مدار تن به غم داری روان؟
خاکدانِ دهر با غولان نفسانی گذار
عیش با روحانیان کن برتر از هفت آسمان

عشق سلطانی است چون مهمانت آید بذل او
دیده از دل سازوجان شکرانه آر اندرمیان
عشق جانان آتش و جان علایی خس بود
خس چو در آتش فنا شد دیگر او را خَس مخوان

نـقد حیات خـواهـی جـان کـن فـدای جـانان
کــاین است در ره عشـــق آیـــین مــهربانان
مسـتان جـام شـوقش بـربوی لطـف هـردم
بـــر درگـــه جـــلالش آیـند جـان فشـانان

راحت ار خـواهــی بـیا بـا درد او هـمراز شـو
دولت ارجـویی، بـرو در عشـق او جـانباز شـو
ســـاز راه عشـــق، ســربازی و بـدنامی بـود
گـر سـر ایـن راه داری در پـی ایـن سـاز شـو

رفت دریـغ عـمر مـن در سـر گـفت وگـوی او
جان و دلم کباب شد، در سر جست و جوی او
بـاد صـبا سـلام مـن صبحدمی بـه زیـر لب
لطف کن و بدو رسان چون گذری بـه کـوی او

سـیر هــمای عشــقش والا بـود هـمیشه
ظـــل جـــلال حکـمش بـرپا بـود هـمیشه
چـون مسـند جـلالش، دل‌هـای بیدلان است
پس شـاهباز حُسـنش ایـن جـا بـود هـمیشه
بــویی زخـاک کـویش بـرجـان هـرکه آیـد
انـــفاس مشکـــبارش پـــویا بـــود هـمیشه

آتشـــی کـــاندر مـیان جـان مـاست / از فـــروغ نـــرگس جـــادوی است
جـــز غـمش درمـان نـبینم در جـهان / کـاین کـمان لطـف بـر بـازوی اوست
هـــردو عـــالم گـــر شـود زیـر وزبـر / مـیل رنـجوران هـجرش سـوی اوست
چـــند گـردی گـرد هـر دَرِ ای عـلا؟ / مـــرهم ایـــن ریش از داروی اوست

چند نمونه از رباعیات او:
مــــاهرویا روی پـــنهان مـــی‌کنی / دل بـــبردی غـــارت جـان مـی‌کنی

از غم و اندوه ما باکیت نیست / هرچه خوش می‌آیدت آن می‌کنی

این ذوق و سماع ما مجازی نبود / وین وجد که می‌کنیم بازی نبود
با بی‌خبران بگو که‌ای بی‌خردان / بیهوده سخن بدین درازی نبود

گفتم که زغصّه مشکلی بنویسم / و زمحنت هجر حاصلی بنویسم
کودل که بدو حال دلی شرح دهم؟ / کو دست کزو درد دلی بنویسم؟

این من نه منم، اگر منی هست تویی / ور در بر من پیرهنی هست تویی
در راه غمت نه تن به من ماند و نه جان / ورزان که مرا جان و تنی هست تویی

صدخانه اگر به طاعت آباد کنی / زان به نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی به لطف آزادی را / به زان که هزار بنده آزاد کنی

آن هیچ کزو هیچ نیاید ماییم / وان هیچ که هیچ را نشاید ماییم
نی‌نی، غلطم زهیچ برناید هیچ / آن هیچ کزو همه برآید ماییم

آن و هم بود کزتو دویی برخیزد / امکان وحدت به رهروی برخیزد
گر فضل خدا در رسد از راه وَهَب / شاید که دمی از تو تویی برخیزد

هر رند که در مَصطبه مسکن دارد / شوری زمن سوخته خرمن دارد
هرجا که سیه گلیم و آشفته دلی است / شاگرد من است و خرقه از من دارد

نفسی است مرا که غیرشیطانی نیست / و زفعل بدش هیچ پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم / این کافر را سر مسلمانی نسیت

درهم ودیناربیرون‌کن زدست و دل از آنک / آخر درهم هم است و آخر دینار نار

بنده را آن چه خدا داده زانواع نعم / بهتر از دیدهٔ بینا و دل دانا نیست

کجا شد گریه وآهم؟ کجا شد نالهٔ زارم؟ / نه پیمان بسته‌یی بامن که بی‌اینهات نگذارم

به سیم وزر نتوان از ره خدا گشتن / که این‌صفت، صفت‌اهل‌بغی وطغیان است

مآخذ

سفینهٔ خوشگو، حرف ع ـ رازی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ سپهسالار، ش ۲۷۲۴.

هدایت، رضاقلی، مجمع‌الفصحا، الف ۳۴۰، طهران ۱۲۸۲ ق.

هدایت، رضاقلی ریاض العارفین، طهران، ۱۳۰۵ ق.

دهخدا، علی‌اکبر، لغتنامه، تهران.

مدرس، محمدعلی مدرس تبریزی خیابانی، ریحانة‌الادب، ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۳ ش.

بهمن میرزا قاجار، تذکرهٔ محمدشاهی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس.

سیدمظفر صد، شرح احوال و افکار و آثار علاءالدولهٔ سمنانی، طهران.

تمکین، حاج زین‌العابدین شروانی، ریاض‌السیاحه، اصفهان، ۱۳۲۹.

جامی، عبدالرحمن، نفحات الانس، لکهنو، ۱۳۳۳.

آذر، لطفعلی بیگ، آتشکده، بمبئی. ۱۲۷۷ ق.

قدرت، محمد قدرت‌الله گوپاموی، نتایج الافکار، بمبئی، ۱۳۳۶ ش.

لاهوری، خزینة‌الاصفیا، تصحیح مفتی غلام سرور لاهوری.

شکوه، داراشکوه، سفینة‌الاولیاء.

